روزنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی

همشهری

چهارشنبه ۱۷ فروردین ۱۴۰۱ ■ سال سی‌ام ■ شماره ۸۴۶۸

تولید؛ دانش بنیان، اشتغال آفرین

■ حضرت امیر المؤمنین علی ع:
علم، چراغ عقل است.

■ اذان ظهر: ۱۳:۰۷ ■ غروب آفتاب: ۱۹:۳۰
■ اذان مغرب: ۱۹:۴۸ ■ نیمه‌شب شرعی: ۰۰:۲۳
■ اذان صبح: ۵:۱۷ ■ طلوع آفتاب: ۶:۴۳

■ صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
■ مدیرمسئول: عبدالله گنجی
■ سردبیر: دانیال معمار

■ دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه تورج، شماره ۱۴
■ کدپستی ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶ ■ تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
■ تلفن: ۲۳۰۲۳۰۰۰، نمابر: ۲۲۰۴۶۰۶۷

■ چاپ: همشهری
■ تلفن: ۴۸۰۷۵۰۰۰

■ همشهری: www.hamshahrionline.ir
■ سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

توزیع و اشتراک:
موسسه نشرگستر امروز نوین
■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰

سازمان آگهی‌ها و نیازمندی‌ها:
■ خیابان قائم‌مقام فراهانی، میدان شعاع، خیابان شهید خدری شماره ۲۹ - طبقه اول ■ تلفن: ۸۴۳۲۱۷۰۰ - ۸۸۸۶۱۸۱۹

صفحه آخر

مرا چشمیست خون‌افشان ز دست آن کمان ابرو
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو
حافظ

گرینویچ

حشره‌های زنده‌یاب در راهند

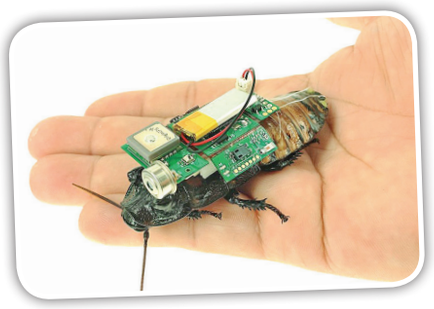

بریستول: اگر هنگام زلزله یا فرو ریختن ساختمان زیر میز یا آوار گیر افتادید و سوسک سیاهی به سمت‌تان آمد هرگز آن‌را نکشید، ممکن است سوسک‌زنده‌یابی باشد که دانشمندان در انگلستان آن‌را ساخته‌اند و قرار است به فهرست ربات‌های زنده‌یاب افزوده شود البته نه در حد و اندازه آنها، که بسیار کوچکتر و کاربردی‌تر. به گزارش اکونومیست، این ربات دو سانتی‌متری که به‌طور حتم بسیاری از خانم‌ها هیچ علاقه‌ای به نجات توسط آن ندارند پس از اینکه وارد محوطه و ساختمان حادثه‌دیده می‌شود هرگونه حرکت، گرما و حتی دی‌اکسیدکربن بازدم افراد زیر آوار را تشخیص می‌دهد. برای ساخت این ربات که به اختصار (LAZA) نام دارد از ویژگی‌های بی‌مانند حشره‌هایی همچون زنبور و سوسک برای عبور از موانع الهام گرفته شده است. دکتر لازا سرپرست گروه سازنده آن می‌گوید: این ربات ارزان‌قیمت به‌طور دقیق مکان فرد مصدوم را به امدادرسان‌ها خبر می‌دهد. ویژگی ابعاد کوچک آن این امکان را به امدادگرها می‌دهد که در هر شرایطی امدادجو را بیابند.

ماسک، دشمن گوش بودایی

سئول: شاید کمتر کسی از این موضوع آگاه باشد که یکی از عجیب‌ترین جراحی‌های زیبایی جهان فیلر لاله گوش در کره‌جنوبی باشد، اما این مد زیبایی بعد از اجباری شدن استفاده از ماسک حسابی برای طرفدارهای این مدل دردسرساز شده است. ماجرا از این قرار است که برخی زن و مردها در کره‌جنوبی و ویتنام با هدف شبیه شدن لاله‌گوششان به لاله گوش تندیس بودا زیر تیغ جراحی می‌روند و لاله گوششان را بزرگ می‌کنند. اما همین افراد پس از استفاده از ماسک دچار التهاب ناحیه لاله گوش می‌شوند. به‌گفته پزشکان بند ماسک روی این بخش جراحی شده فشار وارد می‌کند. بنابراین لاله گوش مدل بودایی در عرض چند روز کار دست صاحب گوش می‌دهد.

تغییر زمان تخم‌گذاری پرنده‌ها

شیکاگو: تغییرات آب و هوایی باعث شده که بسیاری از پرندگان منطقه شیکاگو در ایالات متحده، تقریبا یک ماه زودتر از آنچه در ۱۰۰ سال پیش دیده می‌شد، اقدام به لانه‌سازی و تخم‌گذاری کنند و این موضوع بیشتر به گرمای زمین مربوط می‌شود. به‌گزارش یورونیوز، این نتیجه تحقیقاتی بود که در آمریکا با همکاری مؤسسه حیات‌وحش شهری و موزه «تاریخ طبیعی فیلد» انجام شد. پژوهشگران برای رسیدن به این نتیجه، داده‌های حاصل از مشاهدات خود از زندگی پرندگان حال حاضر را با داده‌های جمع‌آوری شده از تخم مرغ‌هایی که یک قرن قدمت داشتند و اکنون در موزه‌ها نگهداری می‌شوند، مقایسه کردند. جان بیتس، متصدی بخش پرندگان در «موزه تاریخ طبیعی فیلد» شیکاگو در این‌باره می‌گوید: «برخی از گونه‌های پرندگان در منطقه شیکاگو، ۲۵روز زودتر از سال‌های اوایل دهه ۱۹۰۰ و اواخر دهه ۱۸۰۰ میلادی لانه می‌سازند.» در موزه «تاریخ طبیعی فیلد» شیکاگو حدود ۶۰هزار تخم پرنده نگهداری می‌شود که قدمت آنها به دهه ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۰ میلادی می‌رسد. در این موزه همچنین مجموعه اطلاعات مرتبط با این تخم‌ها جمع‌آوری شده و نگهداری می‌شود.

سند مغازه نامرئی دستفروش‌ها

نگاه

مهدیا گل‌محمدی
روزنامه‌نگار

بساط دستفروش این سوی جوی آب، زیراندازش آن سوی جوی آب پهن شده و مغازه نامرئی‌اش نه دری دارد و نه پیکری، نه دخلی و نه قفلی و نه هراس از دست هرزی که روزی‌اش را با خود ببرد. گشاده دلی و تنگدستی که نماد حلال‌خوری است. این صحنه برای هر رهگذر سنگفرش‌های این شهر و آن شهر آشنا و دلخواه است. اگر ارزان‌فروشی آنها نباشد که قیمت‌ها بیش از پیش سر به فلک می‌گذارند. حالا هم قرار است مغازه نامرئی‌شان توسط شهرداری با صدور کارت شناسایی، به نوعی سند و سرقفلی در حد و اندازه این صنف داشته باشد. دستفروش فقط باید وارد سامانه صنایع و مشاغل شود و در آنجا صاحب هویتی قانونی خواهد شد. اما چرا باید از دستفروش خرید کرد؟ به قول دوستی بساط آنها قدمتی به اندازه این سرزمین دارد و تاریخ و ادبیات ما شاهد این ماجراست. سال‌ها پیش و در ایران‌زمین پیشه‌ای بوده و شاید هنوز هم هست به نام «خوشه‌چین». زمین‌داران و مزرعه‌داران وقت درو خوشه‌های جا مانده از برداشت محصول را بر نمی‌داشتند تا آنها که صاحب زمین و زراعتی نبودند، خوشه‌های برجا مانده را جمع کنند. حتی آنهایی که بخشنده‌تر بودند به دروگرها توصیه می‌کردند شلخته درو کنند و محصول بیشتری برای خوشه‌چینان بر جای بگذارند. حضرت حافظ هم در این‌باره می‌فرماید:

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

اگرچه بسیاری از خود ما نه زمین داریم و نه صاحب مزرعه و محصولی هستیم اما بر همه ما به نوعی واجب است تا از دستفروش‌ها که خوشه‌چینان این روزگارند گهگاهی در حد بضاعت خود خرید کنیم. تخفیف نگیریم، چانه نزنیم و در این سال‌های وبا که نه، سال‌های کرونایی به قول همان دوست، گاهی شلخته درو کنیم و شلخته خرج کنیم.

اول آخر

بهار بیاور... عکس: محمد عباس نژاد

تقویم / سالمرگ

عمو نعمت خاطره‌ساز

۱۷فروردین یادآور درگذشت نعمت‌الله گرجی، بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون است؛ هنرمندی که با بازی در ۹۵فیلم سینمایی و بیش از ۵۰سریال تلویزیونی یکی از خاطره‌سازان و البته رکورددارن نقش‌آفرینی در سینما و تلویزیون کشور بود.

نعمت‌الله گرجی صفت ۹فروردین ۱۳۰۵ در تهران متولد شد. نقش‌آفرینی‌های دلنشین او به‌ویژه در سریال‌های تلویزیونی دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰، همواره یادآور خاطرات شیرین برای مخاطبان تلویزیون است، حال‌وهوایی که زندگی در آنها رنگ‌وبوی دیگری داشت. گرجی در جوانی به‌دلیل علاقه‌ای که به تئاتر و نمایش‌های سیاه‌بازی داشت به گروه‌های سیار این نمایش‌ها پیوست و مدتی را به اجرای نمایش در شهرستان‌های مختلف گذراند. او پس از بازگشت به تهران در نمایشنامه‌های بیژن و منیژه، طبیب اجباری، خسیس، لیلی و مجنون، مشهدی عباد و حکیم عمرخیام به نقش‌آفرینی پرداخت. بسیاری بازی او در نقش باغبان در فیلم تأثیرگذار «درخت گلابی» را که در ۱۳۷۶ به کارگردانی «داریوش مهرجویی» ساخته شد، ماندگارترین نقش‌آفرینی گرجی در واپسین سال‌های عمرش می‌دانند. تهران روزگار نو، فصل پنجم، روسری آبی، آخرین خون، شهر در دست بچه‌ها، شکار، شبح کژدم، طغیان، مردی که موش شد، حادثه، شب شکن، عصیانگران، مسافر شب، بر فراز آسمان‌ها و تکیه بر باد از جمله فیلم‌هایی است که نعمت‌الله گرجی در کارنامه هنری خود دارد. پیرمرد خاطره‌ساز سینما و تلویزیون ۲۵سال پیش در ۷۴سالگی به‌دلیل بیماری ریوی درگذشت و در قطعه هنرمندان بهشت‌زهرا به خاک سپرده شد.

دغدغه

اهدای رمضانی زندگی

فاطمه عباسی

هر سال با آغاز ماه مبارک رمضان، آمار اهدای خون در کشور با کاهش ۲۰درصدی روبه‌رو می‌شود. موج‌های پیاپی کرونا هم موجب شد مراکز انتقال خون در سالی که گذشت روزهای خلوتی را پشت سر بگذارند، اما از ابتدای امسال تاکنون با اینکه در تعطیلات نوروز میزان تصادفات از مواقع عادی بیشتر می‌شود و بیمارستان‌ها و مراکز درمانی به ذخایر خونی بیشتری نیاز دارند، میزان اهدای خون نسبت به سال گذشته با افزایش ۲۳درصدی روبه‌رو بوده است. به‌طوری که قبل از تعطیلات نوروز میانگین ذخایر خون ۵روز بود، اما اکنون ذخایر خون کمی بیش از ۷روز است. با این حال بنا بر اعلام سازمان انتقال خون، ذخایر خون نه ایده‌آل که قابل‌قبول است و برخی از استان‌ها نیاز بیشتری به اهداکنندگان خون دارند. مدیرعامل سازمان انتقال خون هم معتقد است با اینکه وضعیت ذخایر خون قابل‌قبول است و نگرانی‌ها از این بابت کم شده، اما لازمه حفظ وضع موجود این است که اهداکنندگان همچنان برای اهدای خون مراجعه و از اهدای خون حمایت کنند. شعار سازمان انتقال خون این روزها این است که با توجه به اجرای دقیق و کامل پروتکل‌های بهداشتی در مراکز اهدای خون و تدابیر اندیشیده شده برای ایمنی و سلامت محیط، این مراکز بعد از خانه، امن‌ترین مکان برای مردم است و به هیچ عنوان امکان ابتلای مراجعان به بیماری کرونا در این مراکز وجود ندارد. همانطور که می‌دانید هر نفر با اهدای خون می‌تواند جان ۳نفر را نجات دهد و چه نذری از این بهتر. مراکز انتقال خون هم از ۸صبح تا ۱۲-۱۱شب فعال هستند. بنابراین بهتر است که اهدای خون را فقط به شب‌های قدر موکول نکنید، چرا که نیاز به خون و فرآورده‌های آن همیشگی است و با حجم بالایی از مراجعات، کمبود تخت و مصائب نگهداری انبوه خون‌های اهدایی در یک بازه زمانی کوتاه مراکز را دچار مشکل می‌کند.

زندگی پدیا

پناه به داستان

مریم ساحلی

اول کتاب را می‌بندم، بعد چشم‌هایم را. آدم‌های داستان یکی‌یکی با اشک‌ها و لبخندها، زخم‌ها و آرزوها، نیکی‌ها و شرارت‌هایشان در خیالم راه می‌روند و سرانجام، شخصیت اصلی رمان برایم دست تکان می‌دهد و در پیچ یکی از خیابان‌های پاریس گم می‌شود. جهانگردان هنوز از ایفل عکس می‌گیرند که راهی سرزمین خواب می‌شوم؛ خوابی چنان عمیق که انگار از سفری طولانی بازگشته‌ام. واقعیت این است، جهان داستان از بار تنهایی و ملال زندگی می‌کاهد و آنها که دلبسته داستان هستند، بارها و بارها، بی‌آنکه چمدان ببندند، زیر سقف خانه خویش، به تماشای زندگی دیگران می‌نشینند و با فراز و نشیب روزگارشان همراه می‌شوند. آنها با دیگران شریک لحظه‌هایی می‌شوند که زندگی‌هایشان در راه‌ها و بیراهه‌ها پیش می‌رود یا موقعیت‌های دشوار پشت سر گذاشته می‌شود. و این تماشا و همراهی همان سفری است که می‌تواند بر کوله‌بار آگاهی و تجارب‌مان بیفزاید و از روزمرگی و ملال بکاهد. بی‌تردید، داستان‌ها با رسیدن یا نرسیدن کلاغ قصه‌ها به خانه‌اش، در ما به پایان نمی‌رسند. داستان می‌تواند دستخوش تغییر شود و باز چگونه آدمی می‌تواند از خطیرترین تنگناها برهد و جهانش را بسازد. آنها که جهان داستان را می‌شناسند، دریافته‌اند که قصه‌ها از تنهایی آدم‌ها کم می‌کنند و باز می‌دانند که هم‌نشینان داستان، آشنایان و دوستان بیشتری دارند. آنها بعضی وقت‌ها در خیال‌شان با آدم‌های درون قصه‌ها حرف می‌زنند و چنان به یادشان می‌آورند که انگار سال‌های بسیار، دور و بر خودشان زیسته‌اند. دوستداران داستان از دیرباز می‌دانند، غبار ملال که از راه می‌رسد، می‌توان سفر آغاز کرد و به سرزمین داستان پناه برد.

آخر مصور

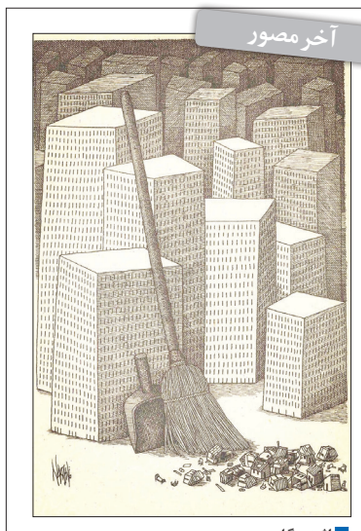

■ اثر: روگلیو

بوک مارک

بالکان اکسپرس

اسلاونکا دراکولیچ

اینجا همه می‌گویند ما در حال جنگیم اما من هنوز از به‌کار بردن این واژه اکراه دارم. یاد هفت‌تیرِ برتای پدرم می‌افتم که بعد از جنگ جهانی دوم با خودش به خانه آورد. مانده‌ام که اصلا چرا این هفت‌تیر را به من و برادرم که آن‌موقع ۹سال و ۵سال بیشتر نداشتیم، نشان داد؟ شاید برای اینکه اگر ما آن را پیدا می‌کردیم ممکن بود کار دست خودمان بدهیم. یادم است که چطور آن را از بالای کمد قدیمی چوب بلوط اتاق خواب برداشت و از توی پارچه سفید نرمی که دورش پیچیده بود، درآورد. هفت‌تیر را با حالتی عجیب در دستش گرفت و بعد به ما هم اجازه داد که آن را دست‌مان بگیریم. سنگین و سرد بود. به شوخی آن را به طرف برادرم نشانه گرفتم. می‌خواستم بگویم: «بنگ، بنگ!» که یک دفعه چشمم به پدرم افتاد و خشکم زد. صورتش مثل گچ سفید شده بود، انگار وهمی آشنا وجودش را پر کرده بود، شبحی فراموش شده از زمان جنگ. هفت‌تیر را از من گرفت و گفت: «دیگه هیچ‌وقت این کارو نکن! حتی به شوخی! هیچ‌وقت به اسلحه دست نزن! یادت باشه اسلحه دیر یا زود مرگ به بار می‌آره... من این‌رو خوب می‌دونم؛ من تو جنگ بودم.»

دیالوگ

باشگاه مشت‌زنی

دیوید فینچر

«وقتی یه خراش کوچیک تو سقف دهنت ایجاد میشه اگه بهش زبون نزنی و بی‌خیالش بشی خودبه‌خود خوب میشه. اون زن، برای من مثل اون خراش بود که نمیتونستم بی‌خیالش بشم.»

رمضان

ادعُونی أَسْتَجِبْ لَکُم

دعای روز چهارم ماه مبارک رمضان

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهمّ قوّنی فیه علی إقامَه أمْرک و اذقْنی فیه حَلاوَه ذکرک و أوْزعْنی فیه لأَداءِ شُکرَک بِکرَمِک و احْفَظْنی فیهِ بِحِفظِک و سَتْرِک یا أَبْصَرَ النّاظِرین.

به نام خداوند بخشنده مهربان
خدایا نیرومندم فرما در آن روز بر به‌پا داشتن فرمانت و بچشان در آن شیرینی یادت را و مهیا کن مرا در آن روز برای انجام سپاسگزاریت به کرم خودت. نگهدار مرا در این روز به نگاهداریت و پرده‌پوشی خودت ای‌بیناترین بینایان.

باشگاه نویسندگان

چهارشنبه

آقا لبخند

سعید مروتی
روزنامه‌نگار

قاسم چند سالی از ما بزرگ‌تر بود. دبیرستانی بودیم که به محل ما آمدند و همان موقع دانشجوی سال اول پزشکی بود. قد بلندی داشت و بچه‌ها به شوخی آقای طولانی صدایش می‌کردند. ورزشکار بود و بسکتبالش حرف نداشت. می‌گفتند در رده جوانان تا تیم ملی هم پیش رفته که البته من به‌عنوان کسی که خط به خط دوقلوهای ورزشی را می‌خواندم هیچ‌وقت نامش را در دنیای ورزش و کیهان ورزشی ندیده بودم. اصلیت جنوبی داشت و خودش هم با لهجه حرف می‌زد. پدرش جزو افسران نیروی دریایی بود و یک پایش را هم از دست داده بود که افسانه‌های محلی زیادی درباره علت این اتفاق دهان به دهان نقل می‌شد. از برخورد گلوله توپ تا خورده شدن پا توسط کوسه‌ها در اقیانوس که این دومی حکایتی طولانی داشت که بیشتر شبیه داستان‌های ژول ورن بود.

همه بچه‌ها با قاسم سلام و علیک داشتند ولی فقط تعداد کمی با او صمیمی بودند. از ما که بزرگ‌تر بود ولی با هم سن و سال‌های خودش هم خیلی نمی‌پرید. فضای ذهنی‌اش خیلی با جوان‌های عشق موتور و ماشین که بیشترشان هم دنبال مهاجرت به خارج بودند همخوانی نداشت. قاسم کتاب زیاد خوانده بود. از رمان‌های مدرن تا آثار کلاسیک ادبیات فارسی. آن قدر حضور ذهن داشت که برای بسیاری از موارد روزمره می‌توانست از حافظ و مولانا مثال‌های مرتبط بزند. حافظه‌اش شگفت‌انگیز بود؛ مثل خلقیاتش که باعث می‌شد خیلی با دیگران نجوشد. احتمالا همین ادبیات بود که پای ما را به خانه‌اش باز کرد. مادرش سال‌ها پیش فوت کرده، خواهرش به خانه بخت رفته و پدرش هم اغلب در جنوب بود. نخستین باری که به خانه‌شان رفتم انتظار کتابخانه‌ای پر و پیمان داشتم. کتابخانه‌اش پر و پیمان بود ولی بیشتر کتاب‌هایش درسی بودند. کتاب‌های قطور رشته پزشکی و البته چند تایی هم مارکز و بورخس و داستایوفسکی. می‌گفت از وقتی خودش را شناخته در کتابخانه‌های عمومی مطالعه کرده و خیلی اهل کتاب خریدن نیست. به‌گفته خودش همین چند جلد کتاب غیردرسی را هم هدیه گرفته بود. محضرش جذاب بود. تحلیلش درباره دعوای ادبی براهنی و گلشیری که یک‌سال بود در آدینه به یکدیگر جواب می‌دادند، برای ما که دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان بودیم جالب بود. ما که می‌گویم یعنی من و دوستم کیا. ما از معدود دوستان تقریباً نزدیک قاسم بودیم که چند ماه بعد خودمان هم دانشگاه قبول شدیم و بعد از آن او را کمتر دیدیم. می‌دانستیم که به یکی از دختران محل علاقه دارد و با شناختی که از خانواده دختر داشتیم این را هم می‌دانستیم که محال است آنها دخترشان را به این پسر لاغراندام و بلندقد جنوبی بدهند. دانشجوی پزشکی بودن برای پدر دختر کمترین اهمیتی نداشت؛ جدای از اینها ما در همان دوران جوانی و خامی می‌توانستیم متوجه شویم که قاسم اهل زن و زندگی و تشکیل خانواده نیست. دوست داشت با آن دختر ازدواج کند ولی با عقاید عجیب و غریبی که درباره زندگی داشت بعید بود بتواند در زندگی مشترک دوام بیاورد. قاسم ذاتا مجرد بود. گاهی بلند بلند شاملو و آتشی و مولانا و سعدی می‌خواند و اگر کسی نمی‌شناختش فکر می‌کرد دیوانه است. و به گمانم بعدها کمی هم شد، وقتی که دختر مورد علاقه‌اش ازدواج کرد و او جای درس و تحصیل نشست پای بساط و دیگر بلند نشد. مثل سیدر «گوزن ها» همه‌چیز هم می‌زد. چنان دست تطاول به‌خود گشود که تیک خنده عصبی گرفت. تا آخرین باری که دیدمش هر چند ثانیه یک‌بار لبخند می‌زد. آقای طولانی حالا شده بود آقا لبخند که برای من و کیا داستانی داشت مرتبط به شاه فیلم بعد از انقلاب آقای عشق و معرفت در سکانس معروف «دندان مار». آن جایی که جلال مقدم از «آقا لبخند و بنان و کفترا و این همه سخن» می‌گوید.

ما چند سالی از آن محل رفتیم و دورادور می‌شنیدم که قاسم درس و دانشگاه را هم رها کرده؛ دانشجوی پزشکی‌ای که دل آمپول زدن هم نداشت، در نهایت قید دکتر شدن را زده بود. آخرین بار در مراسم تشییع یکی از همان شاعرانی که بیشتر اشعارش را حفظ بود دیدمش. ۴سالی بود که ندیده بودمش ولی خیلی بیشتر از این حرف‌ها شکسته شده بود. انگار که به‌اندازه ۴۰سال پیر شده بود. با موهایی سپید و چهره‌ای چروکیده و همان لبخند بی‌اختیار، از طرحش برای ساخت یک انیمیشن گفت و اینکه می‌خواهد براساس «صد سال تنهایی» مارکز، انیمیشن بلند بسازد. مشخص بود که حال مساعدی ندارد و کمی بعد در میان جمعیت گم شد. بعد از آن به یمن شبکه‌های اجتماعی و همت یکی از بچه محل‌ها رد و سایه همه بچه‌های قدیمی یافته شد جز قاسم که انگار در غبارها گم شد. آقای طولانی که در تلخ‌ترین روزهای زندگی‌اش آقا لبخند شد و یک‌بار هم نزدیک بود ما را هم گرفتار کند (که شاید حکایتش را روزی نوشتم) چنان رفت که انگار هرگز نبوده. مثل خاطره‌ای محو از روزگاری سپری شده.

فراخوان

بی تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاهی که می بینید. ما منتظریم تا نوشته‌هایتان درباره مسائل روزمره، مشکلات و دغدغه هایتان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و کاریکاتور و طراحی هم هستید جایتان اینجا محفوظ است. متن یا طرح تان که آماده شد یک تماس با شماره ۲۳۰۲۳۶۳۶ بگیرید تا برای رساندنش به ما، راهنمایی تان کنیم.